

## ویروس کرونا و فلاسفه<sup>۱</sup>

فوکو، آگامبن، نانسی، اسپوزیتو، بنونوتو، دیودی، موهان  
ترجمه و تلخیص: نریمان جهانزاد

### یادداشت مترجم

در بیست و ششم فوریه سال جاری میلادی، جورجو آگامبن متنی با عنوان «وضعیت استثنایی برآمده از اضطراری بی‌دلیل» در نشریه‌ی «مانفیسست» منتشر کرد<sup>۲</sup> که سپس در برخی نشریات اینترنتی دیگر با عنوان «ابداع یک اپیدمی» به انگلیسی ترجمه شد. آدر واکنش به این متن، اندیشمندان و فلاسفه‌ی معاصر نظیر ژان لوک نانسی، روبرتو اسپوزیتو و برخی دیگر دست به قلم شدند. آگامبن سپس دو متن دیگر «شیوع» و «شفاف‌سازی» را درخصوص ویروس کرونا و بحث‌های حاصل از آن، در نشریه‌ی Quodlibet منتشر کرد.<sup>۳</sup> «نشریه‌ی اروپایی روانکاوی» اخیراً ترجمه‌ی انگلیسی این مجموعه یادداشت‌ها، از جمله متن «شفاف‌سازی» آگامبن را یکجا منتشر کرده است. این ترجمه‌ی فارسی بر اساس همین منبع اخیر صورت پذیرفته است.

\*\*\*

### مراقبت و تنبیه؛ میشل فوکو<sup>۴</sup>

بر اساس آیین‌نامه‌ای در پایان سده‌ی هفدهم، در زمان شیوع طاعون می‌بایست تدبیرهای زیر اتخاذ شود. نخست، شبکه‌بندی دقیق و سفت و سخت مکان: بستن شهر و «قصبه‌ها»ی اطراف، ممنوع بودن خروج از شهر یا قصبه‌ها و مجازات اعدام برای کسانی که این قاعده را زیر پا می‌گذاشتند، کشتن همه‌ی حیوانات ولگرد؛ و تقسیم شهر به محله‌هایی مجزا که یک داروغه برای اداره‌ی هر محله گمارده می‌شد. هر کوی و برزن زیر نظر یک گزمه بود که از آنجا مراقبت می‌کرد و اگر آنجا را ترک می‌کرد به مرگ محکوم می‌شد. فرمان داده می‌شد که در روزی معین همه در خانه‌های خود بمانند: خروج از خانه ممنوع بود و متخلف اعدام می‌شد. خود گزمه در هر خانه را از بیرون قفل می‌کرد و کلید آن را با خود می‌برد و به داروغه‌ی محل تحویل می‌داد؛ داروغه هم کلید را تا پایان قرنطینه نزد خود نگه می‌داشت. هر خانواده آذوقه‌ی خود را از پیش تهیه می‌کرد؛ اما برای شراب و نان، مجراهای چوبی کوچکی از کوچه تا داخل خانه تعبیه می‌شد تا جیره‌ی هر فرد به دست او برسد بی‌آنکه میان فروشندگان ساکنان خانه ارتباطی برقرار شود، برای گوشت و ماهی و سبزی نیز از قرقه و زنبیل استفاده می‌شد. اگر زمانی خروج از خانه ضرورت می‌یافت، این کار به نوبت انجام می‌گرفت تا هیچ‌گونه برخوردی صورت نگیرد. فقط داروغه‌ها و گزمه‌ها و سربازان نگهبان حق رفت و آمد در شهر را داشتند. افرادی نیز موسوم به «کلاغ‌ها» که مرگ‌شان مهم نبود به خانه‌های آلوده و جسد‌ها سر می‌زدند: کلاغ‌ها «افراد دون‌پایه و بی‌تشخص» بودند «که بیماران را حمل می‌کردند، مرده‌ها را دفن می‌کردند، نظافت می‌کردند و بسیاری از کارهای پست و حقیر را انجام می‌دادند.» [شهر طاعون‌زده] مکانی بخش‌بندی شده، بی‌حرکت و منجمد بود که در آن هر فرد جای ثابتی داشت و اگر از آن حرکت می‌کرد به قیمت زندگی‌اش تمام می‌شد، حال یا با سرایت بیماری یا با مجازات و تنبیه‌شدن.

<sup>۱</sup> این متن ترجمه‌ای است از:

<https://www.journal-psychoanalysis.eu/coronavirus-and-philosophers/>

<sup>۲</sup> [www.ilmanifesto.it/lo-stato-deccezione-provocato-da-un'emergenza-immotivata/?fbclid=IwAR17ciygOzmIpolNxACx8WMOzrPpePxJMN0Tns7ni69ZfwO\\_QzmHYeYXV%5C](https://www.ilmanifesto.it/lo-stato-deccezione-provocato-da-un'emergenza-immotivata/?fbclid=IwAR17ciygOzmIpolNxACx8WMOzrPpePxJMN0Tns7ni69ZfwO_QzmHYeYXV%5C)

<sup>۳</sup> <https://www.quodlibet.it/giorgio-agamben-l-invenzione-di-un-epidemia>

<sup>۴</sup> بنگرید به:

<https://www.quodlibet.it/giorgio-agamben-chiarimenti>

<https://www.quodlibet.it/giorgio-agamben-contagio>

<sup>۴</sup> از آنجایی که ترجمه‌ی فارسی قابل اتکالی از این کتاب در دست است، این قسمت را از متن فارسی نقل می‌کنیم: فوکو، میشل، مراقبت و تنبیه، تولد زندان، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهانزاد، نشر نی، ۱۳۹۱، صص. ۲۴۷-۲۴۳.

بازرسی بی‌وقفه انجام می‌شد. نگاه همه جا مراقب و هشیار بود: «شمار قابل ملاحظه‌ای از نظامیان تحت فرماندهی افسران ماهر و افراد شایسته» و گروهی از نگهبانان جلوی دروازه‌ها و شهرداری و در همه‌ی محله‌ها حضور داشتند تا اطاعت هر چه سریع‌تر مردم و قدرت مطلق کلانتران را میسر کنند و «در عین حال، مراقب هر گونه بی‌نظمی و دزدی و چپاول باشند». جلوی دروازه‌ها نگهبانی‌ها مستقر بودند و سر هر کوی و برزن دیده‌بان‌ها حضور داشتند. داروغه هر روز از محله‌ی تحت مراقبت خود بازدید می‌کرد و جویا می‌شد که آیا گزمه‌ها وظیفه‌های‌شان را انجام می‌دهند یا نه و آیا مردم از آنها شکایتی دارند یا نه؛ داروغه‌ها «مراقب کردار آنان [گزمه‌ها] بودند». گزمه‌ها نیز هر روز در کوی تحت مسئولیت‌شان گشت می‌زدند، در برابر تک‌تک خانه‌ها می‌ایستادند و تمامی ساکنان خانه را به جلوی پنجره فرا می‌خواندند (به کسانی که مشرف بر حیاط زندگی می‌کردند پنجره‌ای رو به کوچه اختصاص داده می‌شد تا فقط آنان می‌توانستند جلوی آن ظاهر شوند)؛ هر فرد را با نام صدا می‌زدند؛ حال یک به یک را جویا می‌شدند- و «ساکنان خانه مجبور» بودند در پاسخ به این پرسش‌ها «حقیقت را بگویند وگرنه اعدام می‌شدند»؛ اگر کسی جلوی پنجره حاضر نمی‌شد گزمه می‌بایست علت را جویا شود و «بدین ترتیب به سادگی در می‌یابد که آیا مرده یا بیماری را پنهان کرده‌اند یا نه». هر کس در قفس خود محبوس بود، جلوی پنجره‌ی خود قرار می‌گرفت، به نامش پاسخ می‌داد و هنگامی که از او می‌خواستند خود را نشان می‌داد و این همه بازدید عظیمی از زنده‌ها و مرده‌ها بود.

این مراقبت بر پایه‌ی نظام ثبت دائمی استوار بود: گزارش‌های گزمه‌ها به داروغه، و گزارش‌های داروغه‌ها به عضو انجمن بلدی یا شهردار. در آغاز «قرنطینه»، نقش یک به یک ساکنان حاضر در شهر تعیین می‌شد و «نام و سن و جنسیت فرد بدون استثنا» ثبت می‌شد: یک نسخه از آن به داروغه‌ی محله، یک نسخه به دفتر شهرداری و یک نسخه هم به گزمه داده می‌شد تا او بتواند حضور و غیاب روزانه را انجام دهد. هر آنچه در جریان بازدیدها مشاهده می‌شد- مرگ‌ها، بیماری‌ها، شکایت‌ها، بی‌نظمی‌ها- یادداشت می‌شد و به داروغه‌ها و کلانترها ابلاغ می‌شد. داروغه‌ها و کلانترها بر درمان پزشکی نظارت کامل داشتند و پزشک مسئول را تعیین می‌کردند؛ بدون اجازه‌ی کتبی او هیچ پزشک دیگری حق درمان کردن را نداشت، هیچ داروسازی حق آماده کردن دارو نداشت و هیچ کشیش اعتراف‌گیری نیز اجازه‌ی ملاقات بیمار را نداشت «تا از پنهان کردن و درمان کردن بیمار و واگردار بدون اطلاع کلانترها جلوگیری شود». ثبت آسیب‌شناختی [پاتولوژیک] می‌بایست پیوسته و بطور متمرکز انجام می‌گرفت. رابطه‌ی هر فرد با بیماری و مرگش در میان مراجع قدرت دست به دست می‌شد و این مراجع آن را ثبت می‌کردند و تصمیم‌های لازم را در مورد آن می‌گرفتند.

پنج یا شش روز پس از آغاز قرنطینه، پاکسازی تک تک خانه‌ها انجام می‌گرفت. همه‌ی اهل خانه را از خانه خارج می‌کردند؛ اسباب و «اثاثیه» هر اتاق را کمی بلند یا آویزان می‌کردند؛ اتاق را عطرافشانی می‌کردند؛ درها و پنجره‌ها را به دقت می‌بستند و حتی سوراخ کلیدها را با موم پر می‌کردند و سپس عطر را می‌سوزاندند. و سرانجام در تمام مدت سوختن عطر، خانه را کاملاً می‌بستند؛ عطرافشان‌ها را هم به هنگام ورود و هم خروج «در حضور ساکنان خانه» تفتیش می‌کردند «تا مطمئن شوند که آنان به هنگام خروج چیزی غیر از آنچه به هنگام ورود داشته‌اند با خود همراه ندارند». چهار ساعت بعد ساکنان خانه می‌توانستند به خانه‌شان بازگردند.

این مکان بسته و بخش‌بندی‌شده که نقطه به نقطه‌ی آن تحت مراقبت بود مکانی بود که در آن فردها در جایی ثابت قرار می‌گرفتند، آنجا کوچکترین حرکت کنترل می‌شد، آنجا تمامی رویدادها ثبت می‌شد، آنجا که کار بی‌وقفه‌ی نوشتن مرکز را به پیرامون وصل می‌کرد، آنجا که قدرت بطور کامل و برپایه‌ی پایگان‌بندی‌ای پیوسته اعمال می‌شد، آنجا که هر فرد پیوسته از نو شناسایی می‌شد، معاینه می‌شد و در میان یکی از گروه‌های زندگان و بیماران و مردگان جا می‌گرفت- و این همه الگویی فشرده از ساز و کارها انضباطی بود. نظم پاسخی بود به طاعون؛ کارکرد نظم آن بود که تمامی درهم‌آمیختگی‌ها را از هم باز کند: درهم‌آمیختگی بیماری که با درهم‌آمیختن بدن‌ها با یکدیگر انتقال می‌یافت؛ و درهم‌آمیختگی شرارت که با محو شدن ممنوعیت‌ها بر اثر ترس و مرگ تکثیر می‌یافت. نظم جای هر فرد، بدن هر فرد، بیماری هر فرد و مرگش، و صلاح هر فرد را تعیین می‌کرد و این کار را از رهگذر اثر و نتیجه‌ی قدرتی همه جا حاضر و همه چیزدان عمل می‌کرد، قدرتی که به شیوه‌ای قاعده‌مند و بی‌وقفه خود را تقسیم می‌کرد تا بدانجا که به فرد و به آنچه سرشت‌نمای اوست و آنچه به او تعلق دارد و آنچه برایش روی می‌دهد تعیینی نهایی بخشد.

## فضا و دیالکتیک

انضباط علیه طاعون که یک درهم‌آمیختگی است، قدرت خود را که قدرتی جداکننده است به کار می‌انداخت. نوعی خیال‌پردازی ادبی با سرشتی جشنواره‌ای حول و حوش طاعون وجود داشت: قوانین معلق می‌شد، ممنوعیت‌ها برداشته می‌شد، زمان در حال گذر تب و تاب می‌گرفت، بدن‌ها بدون ملاحظه درهم می‌آمیختند، و فردها نقاب از چهره بر می‌داشتند و هویت قانونی‌شان را رها می‌کردند و سیمایی را که با آن بازشناخته می‌شدند کنار می‌گذاشتند و بدین ترتیب حقیقتی کاملاً متفاوت را آشکار می‌کردند. اما رویایی سیاسی نیز از طاعون وجود داشت که درست وارونه‌ی آن [خیال‌پردازی] بود: نه جشن جمعی بلکه تقسیم‌بندی‌هایی دقیق و سفت و سخت؛ نه قانون‌هایی زیر پا گذاشته‌شده بلکه رسوخ مفرقات تا خردترین جزئیات زندگی، آن هم از رهگذر پایگان‌بندی کاملی که عملکرد بسیار ضعیف قدرت را تضمین می‌کرد؛ نه نقاب‌هایی که گذاشته و برداشته می‌شدند بلکه تعیین نام «حقیقی»، جای «حقیقی»، بدن «حقیقی» و بیماری «حقیقی» هر فرد. طاعون به منزله‌ی شکل واقعی و نیز تخیلی بی‌نظمی، انضباط را به منزله‌ی همبسته‌ی پزشکی و سیاسی خود داشت. در پس تدابیر انضباطی، خاطره‌ی شوم و مکرر «سرایت‌ها»، طاعون، شورش‌ها، جرم‌ها، ولگردی، فرار از سربازی و خاطره‌ی مردمی که ظاهر و ناپدید می‌شدند و در بی‌نظمی زندگی می‌کردند و می‌مردند، دیده می‌شد.

اگر درست باشد که جذام آیین‌های طرد را موجب شد، آیین‌هایی که تا حدودی الگوی حبس بزرگ و شکل عمومی آن را ارائه دادند، طاعون نیز طرح‌های انضباطی را موجب شد. طاعون به جای تقسیم‌بندی جمعی و دوتایی یک گروه و گروه دیگر، جداسازی‌های بسیار و توزیع‌های فردی‌ساز و سازماندهی عمقی مراقبت‌ها و کنترل‌ها و تشدید و شاخه‌بندی قدرت را ایجاد می‌کرد. فرد جذامی در چنگال روش طرد و تبعید به یک مکان محصور گرفتار بود؛ او را در آنجا رها می‌کردند تا در میان جماعتی که تفاوت‌گذاری‌شان چندان مهم نبود گم و گور شود؛ اما طاعونی‌ها در چنگال شبکه‌بندی تاکتیکی دقیقی گرفتار بودند، شبکه‌بندی‌ای که در آن تفاوت‌گذاری‌های فردی اثر و نتیجه‌ی قدرتی بود که تکثیر می‌یافت و مفصل‌بندی می‌شد و به زیربخش‌ها تقسیم می‌شد. در یک سو حبس بزرگ و در سوی دیگر تربیت درست. جذام و جداسازی‌اش، طاعون و تقسیم‌بندی‌هایش. یکی داغ‌خورده و نشاندار و دیگر جدا و تحلیل‌شده و توزیع‌شده. تبعید فرد جذامی و بازداشت فرد طاعونی بیانگر رویای سیاسی یکسانی نیست. اولی رویای جامعه‌ای پاک و خالص است و دیگری رویای جامعه‌ای منضبط. دو شیوه‌ی [متفاوت] اعمال قدرت بر انسان‌ها، کنترل رابطه‌هایشان و جدا کردن درهم‌آمیختگی‌های خطرناک‌شان. شهر طاعون‌زده که پایگان‌بندی، مراقبت، نگاه و نوشتار سرتاسر آن را درمی‌نوردد، این شهر بی‌حرکت و منجمد شده در عملکرد قدرت گسترده‌ای که به شیوه‌ای متمایز بر همه‌ی بدن‌های فردی وارد می‌آید، اتوپیای شهر کاملاً زیرسلطه و حاکمیت است. طاعون (دست‌کم بصورت یک احتمال) آزمایش و تجربه‌ای بود که طی آن، تبیین آرمانی اعمال قدرت انضباطی امکان‌پذیر می‌شد. حقوق‌دانان برای آنکه بتوانند عملکرد حقوق و قوانین را از دیدگاه نظریه‌ی ناب ببینند، خود را در وضعیت طبیعی تصور می‌کردند، وضعیت طاعون‌زده را تصور می‌کردند. در بنیان‌های طرح‌های انضباطی، تصویر طاعون معرف تمامی درهم‌آمیختگی‌ها و بی‌نظمی‌ها است؛ درست همان‌گونه که تصویر جذام، یعنی تصویر تمامی که باید قطع شود در بنیان طرح‌های طرد قرار دارد.

\*\*\*

### ابداع یک اپیدمی؛ جورجو آگامبن

در مواجهه با اقدامات اضطراری سراسیمه، نامعقول و کاملاً بی‌اساسی که علیه - به اصطلاح - اپیدمی ویروس کرونا در دستور کار قرار گرفته است، باید از اعلامیه‌ای شروع کنیم که شورای تحقیقات ملی (CNR) صادر کرده است. این اعلامیه می‌گوید نه تنها «هیچ‌گونه شیوع و همه‌گیری SARS-CoV2 در ایتالیا وجود ندارد»، بلکه «مطابق با داده‌های اپیدمی‌شناختی که تا امروز در دست است، و نیز بر اساس ده‌ها هزار مورد، این عفونت در ۸۰-۹۰ درصد موارد منجر به علایم ملایم و خفیف (مثل نوعی آنفولانزا) می‌شود. در ۱۰ الی ۱۵ درصد موارد هم ممکن است نوعی عفونت ریوی (پنومونی) رخ دهد، اما این عفونت ریوی در بسیاری از موارد، نتایج مهلک و خطرناکی نخواهد داشت. تخمین زده می‌شود که فقط ۴ درصد از بیماران نیازمند درمان جدی باشند.

## فضا و دیالکتیک

اگر این وضعیت واقعی است، چرا رسانه‌ها و مراجع قانونی تمام هم خود را مصروف گسترش فضای ترس و وحشت می‌کنند، و به تبع آن، به یک وضعیت استثنایی واقعی توأم با [اعمال] محدودیت‌های جدی بر رفت و آمدها و نوعی تعلیق و تعطیل کردن زندگی روزمره در کل مناطق متشبه می‌شوند؟

در توضیح این واکنش که هیچ تناسبی با واقعیت ندارد دو عامل می‌تواند کمک‌کننده باشد: عامل اول و مهمتر: چیزی که بار دیگر عیان است گرایش به استفاده از وضعیت استثنایی به عنوان پارادایمی عادی برای حکومت است. فرمان قانونی‌ای که حکومت بلافاصله «بنابر دلایل بهداشتی و امنیتی عمومی» تصویب کرد، به‌واقع ایجاد نوعی نظامی‌سازی قانونی «بخش‌ها و مناطقی است که در آنها دست کم یک نفر با تست مثبت [بیماری] وجود دارد و منبع انتقال آن بیماری به او نامعلوم است، یا بخش‌ها و مناطقی که در آنها دست کم یک مورد وجود دارد که نمی‌توان ابتلایش را به شخصی نسبت داد که اخیراً از منطقه‌ای بازگشته است که پیشتر ویروس در آنجا شیوع پیدا کرده بوده است.» چنین تعریف مبهم و نامشخصی امکان بسط سریع وضعیت استثنایی به همه‌ی مناطق را میسر می‌سازد، چرا که رخ ندادن موارد مشابه دیگر در سایر جاها محال است. اجازه دهید محدودیت‌های اساسی‌ای را که این فرمان بر آزادی [رفت و آمدها] اعمال کرده مرور کنیم:

(الف) ممنوعیت خروج همه‌ی افراد از بخش یا منطقه‌ی آلوده؛

(ب) ممنوعیت دسترسی افراد خارج از بخش‌ها یا مناطق آلوده به این مناطق؛

(ج) تعطیلی هر نوع رویداد یا فعالیتی و نیز هر نوع تجمعی در اماکن عمومی یا خصوصی، اعم از تجمعات فرهنگی، تفریحی، ورزشی و مذهبی، حتی در مکان‌های محصور که به روی عموم باز باشند؛

(د) تعطیلی مهدکودک‌ها، خدمات مراقبت از کودکان و مدارس در کلیه‌ی مقاطع، و نیز منع حضور در مدارس، فعالیتهای آموزشی و دوره‌های تخصصی و حرفه‌ای، به استثنای آموزش از راه دور؛

(ذ) بسته شدن موزه‌ها به روی عموم و تعطیلی سایر اماکن و نهادهای فرهنگی‌ای که در بند ۱۰۱ قانون منظر و میراث فرهنگی فهرست شده‌اند، پیرو حکم قانونی مورخ ۲۲ ژانویه‌ی ۲۰۰۴ شماره‌ی ۴۲. کلیه‌ی ضوابط مربوط به دسترسی آزاد به اماکن و نهادهای مزبور نیز تعلیق می‌گردند؛

(ر) تعطیلی کلیه‌ی سفرهای آموزشی هم در درون ایتالیا و هم به خارج از آن؛

(ز) تعطیلی تمام برنامه‌های آزمون عمومی و کلیه‌ی فعالیت‌های ادارات دولتی، بی‌آنکه در تأمین خدمات رفاهی ضروری و عمومی تغییری ایجاد شود [و به آنها لطمه‌ای وارد گردد]؛

(ک) اجرای اقدامات مربوط به قرنطینه و نظارت فعال بر افرادی که با موارد قطعی ابتلا به بیماری تماس نزدیک داشته‌اند.

این واکنش نامتناسب به چیزی که، به استناد شورای تحقیقات ملی (CNR)، تفاوت چشمگیری با آنفولانزاهای معمولی‌ای که هر سال به آنها دچار می‌شویم ندارد، کاملاً آشکار و رسوا است. گویا دیگر با به اتمام رسیدن تاریخ مصرف تروریسم به عنوان مستمسکی برای اقدامات استثنایی، ابداع یک بیماری همه‌گیر بهانه‌ی ایدئالی به دست [دولت‌ها] داد تا آن اقدامات استثنایی را ورای هر محدودیتی بسط دهند.

عامل دیگری که همان قدر نگران‌کننده است وضعیت ترس و وحشتی است که در سالهای اخیر به وضوح در میان آگاهی افراد رواج یافته است. این آگاهی [ترس‌خورده] پایه و اساسی ضروری برای وضعیت ترس جمعی می‌شود، که باز هم همه‌گیری بیماری برای آن مستمسک ایدئالی فراهم می‌کند. به این اعتبار، محدودیت‌های اعمال شده بر آزادی [های افراد]، در یک دور باطل، توسط حکومت به نام خواست امنیت پذیرفته می‌شود، امنیتی که خودش محصول و برساخته‌ی همان حکومت‌هایی است که اینک برای محقق ساختن‌اش در حال مداخله‌گری‌اند.

\*\*\*

استثناء و پیروسی؛ ژان لوک نانسی

## فضا و دیالکتیک

دوست قدیمی‌ام، جورجو آگامبن، می‌گوید که ویروس کرونا چندان تفاوتی با یک آنفولانزای معمولی ندارد. او فراموش کرده که برای آنفولانزای «معمولی» واکنشی وجود دارد که مؤثر بودنش ثابت شده است. و تازه حتی همان واکنش هم باید هر ساله مطابق با جهش‌های ویروسی دوباره دستکاری شود. از این‌ها گذشته، همین آنفولانزای معمولی [هم] همیشه جان خیلی‌ها را می‌گیرد، حالا ویروس کرونایی که هیچ واکنشی ندارد، اظهر من الشمس است که می‌تواند به مراتب کشنده‌تر باشد. تفاوت [ویروس کرونا با آنفولانزای معمولی] (طبق همان منابعی که آگامبن ازشان استفاده می‌کند) حدود ۱ به ۳۰ است [یعنی کرونا ۳۰ بار کشنده‌تر از آنفولانزای معمولی است]: این به نظر من تفاوت ناچیزی نیست.

جورجو می‌گوید حکومت‌ها از هر بهانه‌ای بهره می‌گیرند برای اینکه مدام وضعیت‌های استثنایی ایجاد کنند. اما توجه نمی‌کند که در دنیایی که انواع و اقسام به‌هم‌پیوستگی‌های تکنیکی (جابجایی، همه نوع نقل و انتقالات، نفوذ و گسترش مواد و غیره) دارد به چنان شدت بی‌سابقه‌ای می‌رسد که سرعت رشدش با نرخ رشد جمعیت برابری می‌کند، در واقع استثنا در حال تبدیل شدن به قاعده است. حتی در کشورهای ثروتمند هم این افزایش جمعیت به معنای افزایش امید به زندگی است و این یعنی افزایش تعداد افراد مسن و کلاً افراد در معرض خطر.

باید مراقب باشیم که هدف اشتباه را نزنیم [به بیراهه نرویم]: تردیدی نیست که مسأله کل تمدن است. یک‌جور استثنای ویروسی (بیولوژیکی، کامپیوتری-علمی، فرهنگی) وجود دارد که همه‌گیر است. حکومت‌ها چیزی بیش از مجریان عبوس و ناخوش نیستند، و دق و دلی خود را سر آنها خراب‌کردن بیشتر شبیه به یک‌جور مانور انحرافی [=منحرف کردن توجهات از واقعیات] است و نه تأملی سیاسی.

اشاره کردم که جورجو دوست قدیمی‌ام است. و عذر می‌خواهم بابت اینکه یک خاطره‌ی شخصی را مطرح می‌کنم، اما با اشاره به این خاطره قلمرو تفکر عام و کلی را رها نمی‌کنم [و بحث‌ام شخصی نمی‌شود]. تقریباً سی سال پیش پزشکان گفتند که من باید عمل پیوند قلب انجام دهم. جورجو یکی از معدود افرادی بود که به من توصیه کرد به حرفشان گوش ندهم. اگر به توصیه‌ی او عمل کرده بودم احتمالاً خیلی زودتر از اینها مرده بودم. البته آدم ممکن است خطا کند، اما به هر حال، جورجو چنان روح ظریف و مهربانی دارد که می‌توان او را (بدون هیچ کنایه‌ای) استثنایی دانست.

\*\*\*

### شفایافته تا پایان تلخ؛ روبرتو اسپوزیتو

در این متن نانسی همه‌ی ویژگی‌ها و خصلت‌هایی را که همیشه وجه تمایز او بوده‌اند می‌بینم- علی‌الخصوص نوعی سخاوت فکری که قبلاً شخصاً از آن اثر و بهره گرفته‌ام. من از اندیشه‌ی نانسی الهام بسیار گرفته‌ام بویژه در کارم درباره‌ی اجتماع. چیزی که در یک جا باعث قطع شدن گفتگوی ما شد، مخالفت شدید و تند و تیز نانسی با پارادایم زیست‌سیاست [biopolitics] بود. او همیشه، و ایضاً در همین متن [اخیرش در پاسخ به آگامبن]، رابطه‌ی آپاراتوس‌های تکنولوژیکی را در تقابل با پارادایم زیست‌سیاست می‌گذاشت- جوری که انگار این دو تا لزوماً با هم در تضادند. این درحالیست که در واقع حتی خود اصطلاح «ویروسی» که اشاره دارد به نوعی آلودگی زیست‌سیاسی میان زبان‌های مختلف (سیاسی، اجتماعی، رسانه‌ای و تکنولوژیکی)‌ای که توسط یک سندروم ایمنی واحد وحدت یافته‌اند، حاکی از تقابل معنایی با واژگان کمونیتاس است. گرچه دریدا خودش به‌وفور از مقوله‌ی ایمنی‌سازی استفاده می‌کرد، این تن‌زدن نانسی از مواجهه با پارادایم زیست‌سیاست احتمالاً محصول جبهه داشتن در برابر فوکو باشد که از دریدا به ارث برده است. باری، در اینجا داریم درباره‌ی سه تا از مهمترین فلاسفه‌ی معاصر صحبت می‌کنیم.

این یک واقعیت است که هر کسی که چشم دیدن داشته باشد نمی‌تواند بکارگیری مداوم زیست‌سیاست را انکار کند. از دخالت بیوتکنولوژی در حوزه‌هایی که قبلاً منحصراً حوزه‌هایی طبیعی قلمداد می‌شدند (مثل تولد و مرگ) گرفته تا بیوتورریسم، و مدیریت مهاجرت و کمابیش اپیدمی‌ها، امروز رابطه‌ی میان سیاست و حیات بیولوژیکی در کانون تمام تعارضات سیاسی است. اما این اشاره به فوکو به خودی خود باید ما را به این سمت ببرد که سرشت پدیده‌های زیست‌سیاسی را که به نحو تاریخی تمایز یافته‌اند از دیده

به دور نداریم. یک ادعا، که فوکو هم می‌کرد، آن است که طی دو سده و نیم گذشته، سیاست و بیولوژی تدریجاً بیش از هر زمان دیگری به هم گره خورده‌اند، توأم با معضله‌ها و بعضاً نتایجی تراژیک. ادعای دیگر عبارتست از ادغام و یکی کردن وقایع و تجربیات غیرقابل قیاس. من شخصاً از هر گونه قیاسی میان زندان‌های فوق امنیتی با یک قرنطینه‌ی دو هفته‌ای در دشت‌های پو (Po) اجتناب می‌کنم. البته از منظر حقوقی، صدور حکم اضطراری که حتی از خیلی وقت پیش برای مواردی شبیه به این به کار می‌رفت (مواردی که به هیچ وجه صدور فرمان‌های اضطراری برایشان لزومی نداشت)، سیاست را به سوی رویه‌های استثنایی‌ای سوق می‌دهد که ممکن است در درازمدت توازن قوا را به نفع شاخه‌ی اجرایی [حاکمیت] برهم زند. اما صحبت کردن از خطرات پیش روی دموکراسی در این مورد به نظر من دست کم قدری اغراق آمیز است. به نظرم باید سعی کنیم سطوح را از هم جدا کنیم و میان فرایندهای درازمدت و اتفاقات اخیر فرق قائل شویم. در خصوص فرایندهای درازمدت، سیاست و پزشکی دست کم به مدت سه قرن است که متقابلاً چنان به هم گره خورده‌اند که نهایتاً هر دوی آنها [با هم] دچار تغییر و تحول شده‌اند. از یک سو، این درهم‌تافتگی منجر به پزشکی کردن سیاست شده است که ظاهراً هر محدودیت ایدئولوژیکی را فرونشانده است، و خود را هر چه بیشتر در قالب وقف کردن خود برای «مداوای» شهروندان در برابر مخاطراتی که اغلب بر آنها تأکید می‌کند نشان می‌دهد. از سوی دیگر، شاهد قسمی سیاسی شدن پزشکی هستیم؛ به پزشکی اختیارات و وظایفی در خصوص کنترل اجتماعی داده شده است که به آن تعلق ندارد- و همین امر ارزیابی‌های به شدت ناهمگون و ویروس‌ش ناسان از سرشت و جدیت و ویروس کرونا را توضیح می‌دهد. هر دوی این گرایش‌ها، سیاست را، در قیاس با شکل سنتی‌اش، دفرمه می‌کند. و علاوه بر آن به این سبب که اهداف آن دیگر درک افراد یا اقشار اجتماعی نیست، بلکه هدف‌اش بخش‌هایی از جمعیت است که بر اساس سلامتی، سن، جنسیت، یا حتی قومیت با هم تفاوت دارند.

اما بار دیگر، با توجه به دغدغه‌های کاملاً مشروع و برحق، نباید قوه‌ی تشخیص و داوری‌مان را از دست دهیم. به نظر من اتفاقی که امروز در ایتالیا در حال رخ دادن است، با هم پوشانی آشفته و نسبتاً عجیب و غریب اختیارات ملی و منطقه‌ای، بیشتر خصلت نوعی فروریزی و از هم پاشی مقامات دولتی را دارد تا یک جور کنترل چشمگیر توتالیتر.

\*\*\*

### پاسخ کوتاه نانسی به اسپوزیتو

رابرت عزیز، «بیولوژی» و «سیاست» هیچ کدام دیگر امروز اصطلاحات معین و مشخصی نیستند. من در واقع قائل به برعکس آن [ادعای تو] هستم. به همین دلیل است که هیچ هوده‌ای در [قول به] سرهم‌بندی [یا درهم‌تنیدگی] آنها نمی‌بینم.

با آرزوی بهترین‌ها، ژان لوک

\*\*\*

### به کنج عزلت خوش آمدید؛ سرجیو بنونوتو

من نه ویروس‌شناسم و نه اپیدمی‌شناس، اما متوجه شده‌ام که بابت سلامتی‌ام ترس چندانی از کرونا ندارم، علی‌رغم اینکه سنم از هفتاد بیشتر است و جزو آسیب‌پذیرترین افراد هستم. قضیه برای من مثل وقتی است که سوار هواپیما می‌شوم: هواپیما ممکن است سقوط کند، اما خیلی احتمالش کم است. در واقع، تا کنون فقط ۳۰۰۰ نفر در جهان از ویروس کرونا جان باخته‌اند. و این رقم عملاً در قیاس با ۸۰۰۰۰ نفری که در سال ۲۰۱۹ بر اثر ابتلا به آنفلانزا جان خود را از دست داده‌اند چیزی نیست. تعداد افرادی که در ایتالیا بر اثر اپیدمی کشته شده‌اند احتمالاً کمتر از تعداد کشته‌شدگان تصادفات جاده‌ای و مرگ و میر کارگران است. خلاصه من هراسی از شیوع و ویروس ندارم، اما نگران تکان‌های اقتصادی برای کشوری مثل ایتالیا هستم که از دهه‌ی ۱۹۹۰ در افول مداوم است. آخر نهایتاً فقر هم قربانی می‌گیرد.

اما در عین حال می‌دانم که بی‌توجهی من، ولو اینکه پایه و اساس عقلانی هم داشته باشد، از نظر مدنی قابل سرزنش است: اگر شهروند خوبی می‌بودم باید مثل یک وحشت‌زده رفتار می‌کردم. چون هر اقدامی که در ایتالیا صورت می‌گیرد (تعطیلی مدارس، استادیوم‌ها، موزه‌ها، سالن‌های تئاتر و غیره) صرفاً کارکرد پیش‌گیرانه دارد، و فقط سرعت شیوع ویروس را کند می‌کند.

هراسی که ایتالیا بدان دچار شده است (البته نه فقط ایتالیا، کل مردم دنیا درباره‌ی چیزی غیر از این حرف نمی‌زنند) اساساً یک انتخاب سیاسی (یا به قول اسپوزیتو یک انتخاب زیست‌سیاسی) بود که اول از همه سازمان بهداشت جهانی طرح‌اش کرد. چون امروز، در عصری که دموکراسی‌های بزرگ در حال تولید رهبری‌های عجیب و غریب هستند، این سازمان‌های فراملی بزرگ نظیر سازمان جهانی بهداشت (در کنار سایر سازمان‌ها) است که (خوشبختانه) تصمیم‌های واقعی را می‌گیرد، و تا حدی گرایش‌های نوفاشیستی دموکراسی‌های معاصر را تعدیل می‌کند. تدریس آدهانوم، دبیر کل اتیوپیایی سازمان بهداشت جهانی، به تصریح از لزوم پیش‌گیری صحبت کرده است: او می‌داند که کوید-۱۹ الان فاجعه به بار نمی‌آورد و احتمالاً چندان وخیم‌تر از آنفولانزای خطرناک نیست. اما ممکن هم هست به سرنوشت - به اصطلاح - آنفولانزای «اسپانیایی» در ۱۹۱۸ دچار شود: آنفولانزای اسپانیایی یک سوم از جمعیت کره‌ی زمین را مبتلا کرد و چیزی حدود ۲۰ الی ۵۰ میلیون قربانی گرفت، یعنی بیشتر از کل تلفات جنگ جهانی اول. به عبارت دیگر، چیزی که برآستی ترسناک است آنچه ما می‌دانیم نیست، بلکه چیزی است که درباره‌ی ویروس نمی‌دانیم، و در این خصوص کار خاصی هم از دستمان بر نمی‌آید. ما هر روز به تدریج آن را می‌شناسیم و همین شناخت تدریجی و کند باعث ایجاد نگرانی (که به هیچ‌وجه غیرمعقول نیست) از امر ناشناخته می‌شود.

توجه کنید که در مورد آنفولانزای «اسپانیایی»، قدرت سیاسی دقیقاً خلاف اقدامات امروز عمل کرد: اپیدمی را پنهان کردند، چون اغلب کشورهای درگیر با آن، در جنگ بودند. به این دلیل ساده اسمش را گذاشتند آنفولانزای «اسپانیایی» که در آن زمان ویروس فقط در اسپانیایی بود که در جنگ نبود، و رسانه‌ها درباره‌اش صحبت می‌کردند (البته ظاهراً آنفولانزا از ایالات متحده آمده بود). قدرت سیاسی امروز (که باز هم تأکید می‌کنم بیشتر فراملی است حتی در اقتصاد هم) استراتژی ترس و وحشت را برگزیده است تا مردم را وادارد که ویروس را ایزوله و قرنطینه کنند. در واقع، قرنطینه‌ی مبتلایان، پس از قرن‌ها، همچنان بهترین استراتژی برای سرکوب اپیدمی‌های لاعلاج است. جذام در اروپا (همانطور که فوکو هم می‌گوید) دقیقاً از طریق قرنطینه کردن جذامی‌ها، تا حد ممکن، مهار شد، و اغلب آنها را به جزایر دورافتاده‌ای نظیر مولوکای در هاوایی تبعید کردند.

در آگوست ۲۰۱۱ من در نیویورک بودم، همان موقع که قرار بود طوفان ایرنه با آن برخورد کند و قبلش هم جزایر آنتیل را ویران کرده بود. برایم خیلی تکان‌دهنده و غریب بود که همه‌ی کارشناسان و سیاستمداران در رسانه‌ها خیلی رک و پوست‌کنده پیام‌های فاجعه‌بار به شهروندان می‌دادند: «این طوفان یک فاجعه‌ی تمام‌عیار خواهد بود چرا که اهالی نیویورک بی‌توجه و خودخواه‌اند.» اما در واقعیت مردم نیویورک مو به مو از همه‌ی دستورالعمل‌ها و توصیه‌ها پیروی کردند (حتی من هم باغم را مطابق با دستورات تخلیه کردم). طوفان آمد و هیچ خسارتی هم بر جا نگذاشت. خب آیا همه‌ی کارشناسان و سیاستمداران بالکل اشتباه می‌کردند یا می‌خواستند با ترساندن مردم نیویورک تفریح کنند؟ نه، از فاجعه جلوگیری شد. گاهی مواقع گسترش ترس و وحشت می‌تواند عاقلانه‌تر از بررسی «فلسفی» امور باشد.

بیا بید تصور کنیم کل ایتالیا (از رسانه‌ها گرفته تا مقامات دولتی) استراتژی «اسپانیایی» را در دستور کار قرار می‌دادند و تصمیم می‌گرفتند که هیچ هشدار ندهند و بگذارند کوید-۱۹ مثل یک آنفولانزای معمولی در سرتاسر کشور شیوع پیدا کند. تمام کشورها، از جمله سایر کشورهای اروپایی، بلافاصله ایتالیا را بایکوت می‌کردند و کل کشور را به عنوان سرچشمه‌ی شر و بلا می‌نگریستند: چیزی که می‌توانست باعث خسارات اقتصادی به مراتب فاحش‌تری شود نسبت به خسارتی که الان ایتالیا دارد متحمل می‌شود. وقتی بقیه هم ترسیده‌اند ما هم بهتر است بترسیم. گاهی ترسان بودن نوعی عمل تهورآمیز است.

بیا بید تصور کنیم که به اختیار می‌گذاشتند بیماری شیوع پیدا کند و ۲۰ میلیون ایتالیایی به آن مبتلا شوند: اگر تخمین‌ها را بپذیریم که کوید-۱۹ دو درصد از مبتلایان را به کام مرگ می‌کشد، در این صورت حدود ۴۰۰۰۰۰ نفر و عمدتاً سالمندان کشته می‌شدند. خیلی‌ها این فرضیه را تماماً منفی نمی‌دانند، چرا که باعث می‌شود سیستم بازنشستگی فرتوت ما نفسی بکشد. آنها بدون آنکه بیان کنند چنین فکر می‌کنند: چرا در کشوری که به سرعت در حال پیر شدن است، افراد مسن را کاهش ندهیم؟ اما من فکر نمی‌کنم که افکار عمومی بتواند ۴۰۰۰۰۰ مرگ را بپذیرد. اپوزیسیون به پا می‌خیزد، دولت با حمایت مردم ساقط می‌شود و سالویتی رهبر راست راست با حداقل ۶۰ درصد آراء مردمی پیروز انتخابات می‌شود. خلاصه، شر اقدامات پیش‌گیرانه‌ای که انجام شده است، هرچقدر هم که دردناک باشد، کمتر است.

بنابراین اقداماتی که در ایتالیا انجام شده است، آنطور که یکی از فیلسوفان مورد علاقه‌ی من جورجو آگامبن ادعا می‌کند، محصولِ غریزه‌ی خودکامه‌ی طبقات حاکم (که دروناً شهوت «وضعیت استثنایی» دارند) نیست. اینکه فکر کنیم اقداماتی که چین، کره‌ی جنوبی، ایتالیا و سایر کشورها انجام می‌دهند برآمد یک توطئه یا دسیسه است، به معنای فروغلتیدن در آن چیزی است که فلاسفه‌ی دیگر «تئوری‌های توطئه‌ای تاریخ» می‌نامندش. من آنها را تفسیرهای پارانوئیک از تاریخ می‌نامم، مثل میلیون‌ها آدمی که باور دارند ۱۱ سپتامبر کار CIA بوده است. خدمتکارِ خانگی من، که زنی سلیم‌النفس است، معتقد است اپیدمی برنامه‌ی «عرب‌ها»ست، که البته مقصودش از عرب‌ها، مسلمانان [سنی] است. ما چه تحت تأثیر همان محله‌ی کوچک خودمان باشیم چه متأثر از کارل اشمیت، چه بی‌سواد و ناآگاه باشیم یا بسیار دانا و باسواد، بسیاری‌مان همچنان باید [قصه‌ی] پخش‌کنندگان بیماری خاص خودمان را بسازیم.

معمولاً شگفت‌زده می‌شوم که هر چند وقت یک‌بار باید به بسیاری از فلاسفه (به قول هملت) یادآور شد که: بسی سیاست‌ها در آسمان‌ها و زمین هست که فلسفه‌ی تو خوابشان هم نمی‌بیند.

وقتی می‌گویم معتقدم این اپیدمی بیشتر فاجعه‌ی اقتصادی به بار خواهد آورد تا پزشکی، خوش‌بینانه صحبت می‌کنم، و خب ممکن است روزهای آینده حرفم نادرست از آب درآید.

من هم از فردا تلاش می‌کنم (گرچه با قدری خنده) شهروند خوبی باشم. از [حضور] در برخی اماکن عمومی پرهیز خواهم کرد، با کسانی که می‌بینم‌شان دست نخواهم داد. در رُم زندگی می‌کنم و با دوستانم در شمال دیدار نخواهم داشت و به آنها هم می‌گویم نیابند مرا ببینند.

\*\*\*

### اجتماع ترک شدگان: پاسخی به آگامبن و نانسی: دیویا دیودی و شاج موهان

هند برای مدت‌های طولانی مملوء از مردم استثنایی بوده است، و این امر مفهوم «وضعیت استثنایی» یا «بسط» آن را بی‌معنا می‌کند. برهم‌نما به این دلیل استثنایی‌اند که به‌تنهایی می‌توانند آیین‌هایی را هدایت کنند که نظم اجتماعی را کنترل می‌کند و افراد کاست‌های پایین‌تر هم نمی‌توانند به آنها دست بزنند، به دلیل ترس از آلودگی آیینی. کاست‌های بالاتر هم به دالیت‌ها (مردمان کاست‌های پایین‌تر) نمی‌توانند دست بزنند. چرا که آنها نجس‌ترین محسوب می‌شوند. چنانکه می‌بینیم استثنای برهم‌نما با طرد دالیت‌ها شباهت ندارد. یکی از کاست‌های دالیت به اسم «پریا» توسط آرنه به یک «پارادایم» تبدیل شد که واقعیت رنج آنها را روشن کرد. در ۱۸۹۶، وقتی طاعون گاوی به بمبئی رسید، دولت استعمارگر بریتانیا سعی کرد با استفاده از قانون بیماری‌های اپیدمیک سال ۱۸۹۷ به مبارزه با شیوع بیماری برود. اما، موانع کاست‌ها، از جمله اینکه کاست‌های بالاتر می‌خواستند بیمارستان‌های جدا داشته باشند یا اینکه از آن دسته از پرسنل درمان که متعلق به کاست‌های پایین‌تر بودند کمک‌های پزشکی نمی‌پذیرفتند، باعث مرگ بیش از ۱۰ میلیون نفر در هند شد.

شیوع ویروس کرونا، که به گفته‌ی مقامات رسمی بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر را مبتلا کرده است، روشن می‌کند که ما امروز درباره‌ی چه چیزی از خودمان شک و تردید و پرسش داریم: آیا ما ارزش نجات یافتن داریم، و به چه قیمتی؟ از یک طرف تئوری‌های توطئه را داریم شامل «سلاح‌های زیستی» و طرح جهانی برای ممانعت از مهاجرت. از سوی دیگر بدفهمی‌های مسأله‌داری وجود دارد، مثل این اعتقاد که کوید-۱۹ از طریق «آبجوی کرونا» منتشر شده است، و نیز حرف‌های نژادپرستانه‌ای که درباره‌ی چینی‌ها زده می‌شود. اما دغدغه‌ی مهم‌تر آن است که در عصر مرگ خدا و تولد خدای مکانیکی، ما در بحرانی در خصوص «ارزش» انسان قرار گرفته‌ایم. آن را می‌توان در واکنش‌ها به بحران‌های آب و هوا، زیاده‌روی‌های تکنولوژیکی و ویروس کرونا مشاهده کرد. بیشتر انسان ارزش‌اش را از خلال تئو-تکنولوژی‌های متعدد می‌گرفت. مثلاً، می‌توان تصور کرد که خالق و مخلوق تعیین‌های امری مقدم بودند (مثلاً «هستی») که در آن خالق نامتناهی و مخلوق متناهی بود. در چنین تقسیم‌بندی‌ای می‌شد به خدا به عنوان انسان نامتناهی اندیشید و به انسان به عنوان خدای متناهی. خدایان متناهی به نام انسان نامتناهی غایات را به خود می‌دادند. امروز، اما ما تعیین غایات را به ماشین سپرده‌ایم و به این ترتیب می‌توان قلمرو آن را تکنولوژی-تئولوژی نامید.

در چنین وضعیت و دوران عجیب و غریبی است که باید مطلب اخیر جورجو آگامبن را مورد توجه قرار داد، اینکه می‌گوید اقدامات پیش‌گیرانه علیه کوید-۱۹ به عنوان «استثنا»ی مورد استفاده قرار می‌گیرد تا بسط فوق‌العاده‌ی قوای دولتی برای اعمال محدودیت‌های فوق‌العاده بر آزادی‌های ما را ممکن سازد. یعنی، اقداماتی که اغلب دولت‌ها (البته با تأخیری قابل ملاحظه) در دستور کار قرار داده‌اند (تا از شیوع ویروسی که بالقوه می‌تواند دست‌کم یک درصد از جمعیت بشر را به کام مرگ بکشد) می‌تواند



سطح بعدی «استثنا» را اجرا کند. آگامبن از ما می‌خواهد میان «امر استثنایی» و امر قاعده‌مند دست به انتخاب بزنیم در حالیکه دغدغه‌ی وی معطوف است به قاعده‌مندی‌سازی [یا قانونی‌کردن] استثنا. پس از آن ژان لوک نانسی به این ادعای آگامبن پاسخ داده است و اشاره می‌کند که امروز فقط استثناها وجود دارند، و این یعنی، تمام چیزهایی را که ما روزی قاعده تلقی‌شان می‌کردیم فروریخته‌اند. دلوز در آخرین متن‌اش به آن چیزی اشاره می‌کند که در پایان همه‌ی بازی‌های قاعده و استثنا همچون «یک زندگی» ما را فرامی‌خواند، یعنی، فرد به تسخیر مسئولیت درمی‌آید آنگاه که با زندگی فردی‌ای مواجه می‌شود که در چنگال مرگ است. مرگ و مسئولیت ملازم یکدیگرند.

به این ترتیب اجازه دهید به غیراستثنایی بودن استثناها توجه کنیم. تا اواخر دهه‌ی ۱۸۰۰، زنان بارداری که در بیمارستان‌ها بستری می‌شدند پس از وضع حمل بخاطر تب زایمان یا عفونت‌های پس از زایمان، بطور گسترده فوت می‌کردند. روزی پزشکی اتریشی به نام ایگناز زمل‌وایز پی برد که این مرگ و میر بخاطر دست کارکنان پزشکی است که با خود پاتوژن‌ها را از یک کالبدشکافی به بیمار بعدی، یا از رحم یک زن به رحم زنی دیگر منتقل می‌کند، و منجر به عفونت‌هایی می‌شود که به مرگ می‌انجامد. راه حل پیشنهادی زمل‌وایز شستن دست‌ها بعد از هر تماس بود. بخاطر همین توصیه با او به عنوان یک استثنا برخورد شد و از جامعه‌ی پزشکی طرد شد. او در اثر عفونت خونی در یک بیمارستان روانی جان باخت، عفونتی که احتمالاً ناشی از ضرب و شتم نگهبانان بود. در واقع استثناها معانی بی‌پایانی دارند. در مورد زمل‌وایز، نفس شیوه‌ی مبارزه با عفونت استثنا بود. ارسطو در سیاست درباره‌ی مرد استثنایی صحبت می‌کند که می‌تواند از هم‌سرایان بهتر آواز بخواند، کسی که بخاطر خدا بودن‌اش در میان آدم‌ها، طرد می‌شود.

بنابراین هیچ پارادایم استثنایی در کار نیست. مسیر یک پاتولوژی میکروبی با دیگری فرق دارد. مثلاً، [باکتری] استافیلوکوک در بدن انسان‌هاست بدون اینکه هیچ مشکلی ایجاد کند، گرچه وقتی واکنش سیستم ایمنی ما «مفرط» باشد، آنها سبب عفونت می‌شوند. در اوج روابط غیرپاتولوژیکی، کلروپلاست‌ها در سلول‌های گیاهی و میتوکندری‌ها در سلول بدن‌های ما [حاکمی از] هم‌زیستی قدیمی و خوب چفت‌وبست‌شده میان گونه‌های متفاوت است. فراتر از این، ویروس‌ها و باکتری‌ها «همی‌خواهند» میزبان خود را بکشند، چرا که «گرایش» آنها همیشه آن نیست که آن چیزی را بکشند که از طریقش زنده می‌مانند. در درازمدت (میلیون‌ها سال زمان طبیعت) همه‌چیز یاد می‌گیرند که با یکدیگر زندگی کنند، یا دست‌کم در دوره‌های طولانی با هم به توازن برسند. این فهم بیولوژیست از زمان مندی طبیعت است.

در سال‌های اخیر، تا حدی با توجه به تکنیک‌های زراعت، میکرو-ارگانیسم‌هایی که جدا زندگی می‌کردند کنار هم قرار گرفته‌اند و شروع به مبادله‌ی مواد ژنتیکی کردند، بعضاً فقط بخش‌هایی از DNA و RNA. وقتی این ارگانیسم‌ها به انسان‌ها می‌پرند [حمله می‌کنند]، گاهی برای ما فجاجیعی آغاز می‌شود. سیستم دفاعی ما از حضور این تازه‌واردها شوکه می‌شود و در نتیجه از منابع خود استفاده‌ی بیش از حد می‌کند، و از طریق التهاب‌ها و تب‌هایی که اغلب هم منجر به مرگ خودمان می‌شود و هم آن میکرو-ارگانیسم‌ها با آنها برخورد می‌کند. از نظر ریشه‌شناختی، «ویروس» به سم پیوند خورده است. به این معنا سم است که زمانی که ویروس جدید با حیوانات انسانی به توافق برسد ما دیگر مدت‌هاست که مرده‌ایم. یعنی اگر ما زمان طبیعت را در نظر بگیریم به هر چیزی می‌توان بر اساس مدل «فارماکون» (هم سم و هم درمان) اندیشید. باری، تمایز میان دارو و سم عمدتاً مربوط به زمان انسان‌هاست، این حیوان غریب و ناجور. اصطلاح «زیست‌سیاست» در برابر فرض زمانمندی طبیعت موضع می‌گیرد، و بنابراین بی‌توجه است به آنچه از منظر گرایش یا علاقه‌ی ما به (و مسئولیت ما برای) «یک زندگی» فاجعه است، یعنی در خطر بودن زندگی‌های همه از مردن ناشی از ابتلای به ویروس.

اصل مطلب همین است: ما توانسته‌ایم «علاقه» [یا گرایش‌های] سیستم‌های ایمنی‌مان را، از طریق ساختن استثناهایی در طبیعت از جمله از طریق روش واکسیناسیون و دست‌شستن زمل‌وایز، تعیین کنیم. گونه‌ی حیوانی ما دوران بیولوژیکی‌ای (epochs) در دست ندارد که هر مداخله را تکمیل کند. بنابراین، ما هم مثل طبیعت، دچار موتاسیون‌ها و خطاهای کدگذاری در طبیعت می‌شویم و به هر یک (و هر اضطراری) به بهترین شکلی که می‌توانیم واکنش نشان می‌دهیم. چنانکه نانسی خاطر نشان کرده، از آغاز هم به انسان به عنوان این استثنای-تکنیکی-ساز [یا سازنده‌ی استثنای تکنیکی] (که برای خودش هم موجودی غریب است) توسط سوفوکل در سرودش برای انسان فکر شده بود. بنابراین، انسان‌ها، به خلاف زمان طبیعت، دغدغه‌ی این لحظه را دارند که باید به لحظه‌ی بعد بینجامد با این حس که ما ترک شده‌ایم: کسانی که محکوم‌اند به اینکه از «چرای» هستی‌شان بپرسند بی‌آنکه ابزاری برای پرسیدن آن داشته باشند. یا چنانکه نانسی در یک مکاتبه‌ی شخصی قید می‌کند «ترک‌شده توسط هیچ». قدرت این «ترک‌شدگی» شباهتی با وانهادگی‌هایی ندارد که برساخته‌ی غیاب چیزهای خاص در نسبت با دیگری است. این ترک‌شدگی، چنانکه

در دلوز می‌بینیم، مستلزم آن است که به هر زندگی‌ای به عنوان امری ارزشمند توجه کنیم، ضمن اینکه در عین حال بدانیم در اجتماعات ترک‌شده می‌توانیم صدای زندگی فردی ترک شده را، که تنها ما می‌توانیم به آن توجه کنیم، تجربه کنیم. ما در جای دیگر، تجربه‌ی این ندای ترک‌شدگان، و سر بر آوردن ممکن اجتماع آن از متافیزیک و هایپوفیزیک، را آناستاسیس [رستاخیز] نامیده‌ایم.

\*\*\*

### شفاف‌سازی: جورجو آگامبن

یک روزنامه‌نگار ایتالیایی، پیرو استانداردها و بهترین تکنیک‌های حرفه‌اش، تمام هم خود را مصروف تخطئه و تحریف مطالبی نموده که من درباب آسیمگی و آشفتگی اخلاقی ناشی از اپیدمی در کشور، و اینکه در این شرایط دیگر حتی مردگان عزت و احترامی ندارند، اظهار داشته‌ام. همانطور که ذکر نام او مهم نیست، اصلاح تحریف‌های آشکارش هم اهمیتی ندارد. کسانی که می‌خواهند موضوع را پیگیر شوند می‌توانند متن من با نام شیوع (contagion) را در وبسایت Quodlibet بخوانند. به عوض ترجیح می‌دهم چند تأمل دیگر را طرح کنم که علی‌رغم بداهت‌شان، احتمالاً باز هم تحریف و تخطئه شوند.

ترس مشاور بدی است، اما وادارمان می‌کند که چیزهای بسیاری را که واهود می‌کردیم نمی‌بینیم، ببینیم. اولین چیزی که موج ترس و وحشتی که کل کشور را فلج کرده به روشنی عیان ساخت آن است که جامعه‌ی ما دیگر به هیچ چیز جز حیات برهنه اعتقاد ندارد. روشن است که ایتالیایی‌ها حاضرند عملاً همه چیز را (شرایط عادی زندگی، روابط اجتماعی، کار، حتی دوستی‌ها و باورهای مذهبی یا سیاسی) قربانی کنند تا از خطر بیمارشدن مصون مانند. این حیات برهنه و هراس از دست دادن آن، عامل نزدیک شدن مردان و زنان به یکدیگر نیست، بلکه چیزی است که آنها را کور و جدا می‌کند. بقیه‌ی مردم، مثل افراد درگیر در طاعون چنانکه مانزونی توصیف کرده، الان فقط ناقلاً بالقوه‌ای تلقی می‌شوند که باید به هر قیمتی شده از آنها دوری جست یا اقلماً فاصله‌ی دست‌کم یک متری را باهاشان حفظ کرد. مردگان (مردگان ما) از حق مراسم عزاداری بی‌بهره‌اند و معلوم نیست بر سر جسد عزیزان ما قرار است چه بیاید. بقیه‌ی انسان‌ها محو شده‌اند و عجیب است که کلیساها در این خصوص خاموش مانده‌اند. در کشوری که زندگی کردن به این نحو (برای مدت نامعلوم) عادت شود چه بر سر روابط انسانی می‌آید؟ و جامعه‌ای که برایش جز بقا هیچ ارزشی وجود ندارد چگونه جامعه‌ای است؟ نکته‌ی بعدی که به اندازه‌ی نکته‌ی اول نگران‌کننده است، آن است که اپیدمی به روشنی نشان می‌دهد که وضعیت استثنایی‌ای که حکومت‌ها سال‌ها پیش بر آن شدند ما را بدان عادت دهند، برآستی یک وضعیت عادی شده است. اپیدمی‌های جدی‌تری هم پیشتر وجود داشته است اما هیچ‌کس هرگز اعلام وضع اضطراری مثل امروز به فکرش خطور نمی‌کرد، وضعیتی که حتی ما را از رفت و آمد هم باز می‌دارد. افراد به زیستن در شرایط اضطرار و بحران مداوم بسیار خو گرفته‌اند و به نظر نمی‌رسد که متوجه شده باشند که زندگی‌هایشان به حالت بیولوژیکی محض فروکاسته شده است، حالتی که نه تنها عاری از تمام ابعاد سیاسی و اجتماعی شده، بلکه حتی سویی‌هی هیجانی و شفقت‌آمیزش هم از دست رفته است. جامعه‌ای که در وضعیت اضطراری دائمی به سر می‌برد نمی‌تواند جامعه‌ای آزاد باشد. ما عملاً در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که آزادی را برای -به اصطلاح- «دلایل امنیتی» قربانی کرده است و در نتیجه خود را محکوم به زیستن در وضعیت ترس و ناامنی همیشگی نموده است. جای هیچ تعجب ندارد که مثل یک جنگ دربارهی ویروس حرف می‌زنیم. تهییدات و مقررات اضطراری ما را عملاً وادار به زیستن در شرایط و مقررات حکومت نظامی کرده‌اند. اما جنگ با دشمنی نامرئی که می‌تواند در وجود هر کسی لانه کند، مضحک‌ترین همه‌ی جنگ‌هاست. دشمن جایی بیرون نیست، بلکه درون ماست. موضوع نگران‌کننده چنداناً امروز نیست، یا دست‌کم فقط امروز نیست، بلکه بعدش است. همانطور که آثار جنگ‌ها بر دوران صلح [بعدش] مجموعه‌ی کاملی از تکنولوژی‌های شوم بوده است، از سیم‌های خاردار گرفته تا تأسیسات هسته‌ای، اکنون هم بسیار محتمل است که شاهد تلاش‌هایی باشیم (حتی پس از اتمام شرایط اضطراری پزشکی) برای ادامه‌ی پیگیری بسیاری از تجربیاتی که حکومت‌ها [پیشتر] قادر به اجرائش نبوده‌اند: شاید دانشگاه‌ها و مدارس همچنان بسته بمانند و کلاس‌ها و دروس بصورت آنلاین و اینترنتی برگزار شود، شاید برای همیشه مهر پایانی بر ملاقات و تجمعات حضوری برای بحث دربارهی مسائل سیاسی و فرهنگی زده شود، شاید ما فقط پیام‌های دیجیتالی با هم رد و بدل کنیم و شاید هر جا که ممکن باشد، ماشین‌ها جایگزین هر تماسی (هر سرائتی) میان انسان‌ها شوند.